

شایسته است که در همین آغاز به این تلاش ارزنده عزیزان "زنانی دیگر" و افق بلند آنها برای درک عمیقتر مفاهیم مهمی که سرنوشت واقعی انسانها را در جامعه تعریف میکند، درود فرستاد. همچنین کوشش ارزنده "رها افراز" که باب سخن را در این راه گشوده و مباحثات را از منظر نوینی دامن زدند، قابل قدرانی است. امیدوارم با نگاهی نقادانه بر مبنای واقعیت عینی، حقیقت عینی را بهتر بشناسیم و اگر گاهی در این راه از دایره برخی از "مقدسات" سنتی خارج شدیم، دال بر نتیجه گیریهای عجولانه نشود. اینها بیشتر تبلور چالشهای فکری همه ماست که بدنبال پاسخ های امروز میگردیم و حاضر به بستن چشم خود بر تغییر و تحولات جهان امروز نیستیم. در این راه قوانین تثبیت شده اولین محدودیتی است که اگر علمی با آن برخورد نشود، مانع ذهن پویا و نقاد برای یافتن پاسخ ها میشود. بگذار ما از این سنت گسست کرده و با بال و پر همین قوانین، به پرواز خارج از این محدودیت ها در آمده و به جستجوی حقیقت عینی بپردازیم!

تأکیدات همه از من است.

کار فراتاریخی و کار بعنوان مولد ارزش

اغلب به خاطر کاربرد متناقض مارکس از تعریف فرایند کار بعنوان یک فعالیت، کنش و واکنش، نیاز و ضرورتی فراتاریخی که طبیعت بر نوع انسان تحمیل کرده است با تعریف کار بعنوان مولد ارزش، شاید ابهاماتی را بوجود آورد که به عقیده من با تکیه به مارکسیسم به مثابه یک مجموعه علمی همه جانبه میتوان کارکرد این ویروس جهانی را تشخیص داد و از واقعیت موجود و دینامیزم و مکانیسم جامعه سرمایه داری امروز شناخت پیدا کرد.

ما با دو فرایند کار در بسترها و اشکال مختلف تاریخی مواجه هستیم. یعنی تعریف کار در شکل عام که در آن انسان خود نقطه آغاز و پایان بوده و بر تمام پروسه های آن نظارت دارد. درک فراتاریخی که مارکس مورد نظر میگیرد و در شکل عام خود برای شرح رابطه آگاهانه انسان با طبیعت برای رفع نیازهای طبیعی اش مورد استفاده قرار میدهد. تعریف کار "هدفمند و آگاهانه" که بیش از صرفاً یک کار ساده پدی است، برگرفته و تعریف یکی از حیاتی ترین نیازهای طبیعی انسانهاست که خود در تمام پروسه های آن دخیل بوده و روند آن را رقم میزنند. اگر از من هم سوال میشد که کار چیست، مطمئناً من هم پاسخ میدادم که: "کار فعالیتی هدفمند و آگاهانه است و نمی تواند صرفاً به کار پدی ساده تقلیل داده شود."

اما اگر پرسش شود که کار در نظام برده داری یا فئودالی یا سرمایه داری چیست؟ این دیگر پاسخ من نبوده و "فرایند کار" را تعریف دیگری میدادم. همانطور که رها افراز از زبان مارکس بخشی از آنرا در جامعه سرمایه داری توضیح دادند. کار فرایند تولید و بازتولید زندگی انسانهاست که تاریخ تکامل متغیری را پشت سر نهاده است. تاریخی که "فرایند کار" حتی کمونیس را هم در قدمهای اولیه و در روند طبیعی تکامل خود تجربه کرد و از برکت مازاد شکل بدوی آن جامعه آنقدر خیال آسوده شد که بر سر پیچ بعدی تاریخ از سبیری و زیاده روی های کمونی، مالکیت خصوصی را طوری بالا آورد که ما هنوز هم بعد از چندین هزار سال از بوی گند آن امروز هم هیچ کجای جهان در امان نیستیم. کار بعنوان یک فعالیت حیاتی که هم آگاهانه و هم هدفمند صورت میگیرد، بهترین و عالی ترین تجسمی است که ما میتوانیم از آن داشته باشیم و این این چیزی بود که مارکس همیشه برای مقایسه این دو شکل از یک فرایند حیاتی انسانی مد نظر داشت، یعنی "آن چیزی که باید باشد." چگونه وی این نتایج را گرفت، نکته ایست که من کمی پائین تر به آن خواهیم پرداخت.

تعریف فرایند کار آگاهانه و هدفمند انسان آزاد در یک جامعه، کامل ترین تعریفی است که تاکنون ما از جامعه کمونیستی ارائه داده ایم. جامعه انیکه در آن انسان آزاده، آگاهانه و هدفمند برای نیاز دیگران تولید میکند. هنگامی که مارکس از کار آگاهانه سخن میگوید (عنصر ذهنی) اشاره او به همین جنبه کیفی کار دارد و هنگامی که از هدفمند بودن آن، اشاره به نوع سازماندهی و سازمان یابی کمی کار. اینگونه هدفمند بودن "سازماندهی و سازمان یابی کار" خودبخود تبلور مادی آن کار "آگاهانه" یا "ذهنیت" خواهد بود که پیش فرض قرار دارد! این تعریف "فرایند کار" فراتاریخی است که شما در مفروضات خود برای تحلیل شیوه کار سرمایه داری مینا قرار داده و شکلی از التقاط بستر مادی کار بعنوان مولد ارزش را با پوشش و درک فراتاریخی کار مخدوش میکنید! این دو مقوله با هم تفاوت دارند و دو جهان از بنیاد متضاد هستند. کار مولد ارزش آغاز ساده ای مبادله دو کالای تولید شده ای بود که از آمیزش آنها در بازار، "قانون ارزش" متولد شد و بعدها سایه شوم خود را بر تمام دوران پیچیده تر جوامع بشری تا به امروز کشید. با پیچیده تر شدن جوامع بشری حقیقت عینی نیاز به مولفه های مشخص تری برای بیان واقعیت عینی داشت. جامعه سرمایه داری محصول و سنتز تاریخ چندین هزار ساله روابط کالائی شد که حتی از نیروی کار نیز کالا ساخت. کالائی که در "پایان" تثبیت یافته و نیازهای گوناگون ارزش گذاری شده ای را تبلور میدادند. خدمات و نبوغ مارکس یافتن این دورخ بزرگ تاریخی جامعه سرمایه داری بود که تا آن زمان موعظه میکرد که بنا به قانون مبادله برابر ارزشها شیره و جان کارگر نمی ربايد. شرح داستان این کالای ویژه (نیروی کار) تازه به بازار کالائی (چندین هزار ساله) آمده و قدرت معجزه آسای او (تولید ارزش اضافی)، رازی بود که مارکس را وادار ساخت از نزدیک به این عنصر خاص پرداخته و بدینگونه با تحقیق و شناخت به تعریف و نقد اقتصاد سیاسی شیوه تولید سرمایه داری بپردازد.

واقعیت امروز هنوز هم در تمامیت خود به بهترین وجه قدرت تشخیص مارکس و علمی بودن نظریات او را ثابت میکند و نشانگر روند ناآگاهانه کار در نظام ارزشی سرمایه داری است که بنیاد خود را بر رقابت و آنارشی تولیدی نهاده است. این هیولا همان طفل معصومی به نام "قانون ارزش" است که بر سر همان بازار بدوی به دنیا آمد و امروز در خدمت سرمایه به این ماشین بهره کشی عظیم از انسانها تبدیل شده است. اما این به معنی عدم سازماندهی و سازمانیابی کار در سرمایه داری نیست و به هر صورت تاکنون موفق به حفظ نظم شده است که با زور توپ و تفنگ و دیکتاتوری سرمایه توانسته از هم گسیختگی خود جلو گیری کند، وگرنه تاریخ حتماً نمی بایست این روند را پشت سر میگذاشت! این سازماندهی امپریالیستی تولید ارزش در روند انباشت سرمایه در ارتباط با کل جهان و نیروها و عناصر شرکت کننده در فرایند کار جهانی صورت میگیرد و قسمت بزرگ آن را همان توپ و تفنگ سازان در دست دارند. اگر ما فعلاً کل زندگی انسان را به اوغات کار و بازتولید کار تقسیم کنیم (دوران فراغت از کار و استراحت را بعنوان باز تولید کار یا نیروی کار محسوب میکنیم)، خواهیم دید که این تکامل یا پیچیدگی در تقسیم و سازماندهی کار فقط در ذهن صورت نگرفته و خود تبلور سطح تغییرات و تکامل ساختاری است که در هر عصر و دوره نیروهای مولد تولید بدان رسیده و روابط و مناسبات منطبق و متناسب با خود را میطلبند. جدائی هر چه بیشتر کار آگاهانه "کار ذهنی" و عمل هدفمند "کار پدی" در ولعه اول، خود را در مناسبات و روابط انسانها با هم در جریان کار و سطح سهم هر کس از محصول مازاد در نظام سرمایه داری نشان میدهد. اینجاست که تفاوت یک مزد 600 هزار تومانی کارگر خط تولید

با "مزد" چند میلیونی فلان وکیل و مشاور و ناظر حقوقی روشن میشود و مدیر و مهندس شمشیر خود از رو برای "هم طبقه"ی فرضی خود بسته و نه تنها جیبش را قانونی در دفتر وکالت و زرات کار و در خود دادگاه دفاع از حقوق کارگر میزند بلکه از بکار گرفتن این بخش از کسب مازاد در پناه سازماندهی و قدرت مرتبه ای دولتی در بخش خرده پانی تجارت هم ابائی ندارد. اینها آن واقعیتی است که موجود بوده و مصنوعاً نمیتوان این زخم کهنه تاریخی بر تن کار به عنوان فعالیت آگاهانه و هدفمند و انسانی را التیام داد و چشم به واقعیت موجود و تفاوت‌های عینی بست. اگر مارکس هم هیچ تفاوتی نمیدید اشتباه میکرد و نتواسته بود هنوز به "سیالیت سرمایه" و پتانسیلهای تکاملی او پی ببرد.

من معتقد هستم که هنوز تعریف کار و طبقه در ترمهای مارکس نهفته است و سه مشخصه عمده او (مالکیت ابزار تولید، مناسبات و روابط انسانها با هم در جریان کار، سهم هر کس از مازاد) بهترین و کاملترین اساس را تا به امروز بنیاد گذاشته و هنوز تعریف معتبری است که با تکیه بر آن و شناخت از چگونگی روابط این سه عنصر با یکدیگر، به نقش هر نیرو یا لایه و طبقه جامعه پی برد. اینکه مثلاً سرعت تقسیم کار که چیزی بیش از دست بردن در ساختارهای مادی تولید است در فلان مقطع چه نقشی را در این معادله بازی کرده، یا مثلاً در دوران دولتهای رفاه سرمایه داری سهم از مازاد جامعه که از منظر کار "مزد" معنا میدهد چگونه بر جامعه و ساختارهای آن اثر گذاشته یا میگذارد؟ یا وجه مالکیتی ابزار تولید با وجود انحصار امپریالیستی در خود پایگاه های انباشت سرمایه امروز چه شکلی گرفته و وقتی سخن از عمق جوامع امپریالیستی میکنیم در عمق به اسرار دیالکتیکی این عوامل و تغییراتی که همراه در سطح هم زده میشود چه می یابیم؟ به نظر من هنوز **با تکیه** بر این سه شاخص قادریم به بسیاری از پرسشهای موجود پاسخ گفته و شناخت نسبی و علمی از جامعه و نیروهای تشکیل دهنده آن دست یابیم. درکی پویا که روند تأثیر گذاری و تأثیر پذیری این سه شاخص را در یک مجموعه بصورت سنتزی که محصول تأثیر گذاری سه نیروی نابرابر متغییر مینگرد. سرمایه تا حال مجبور به انعطافات فراوانی شده است تا توانسته خود را به اینجا برساند و تاریخ تکامل تک خطی را پشت سر گذاشته است. بخشی از این انعطافات و تغییرات نیز محصول روند تکامل جبرگرانه سرمایه و حرکت "اجتناب ناپذیر" او بسوی قبرستان تاریخ به مثابه آخرین مرحله از تکاملش **نیوده** بلکه شرح مقاومت سوزنه های تاریخی و ارمغان حاد شدن وجه مبارزه در رابطه دیالکتیکی وحدت- مبارزه جامعه سرمایه داری بوده است. شاید ما اینجا هم باید توان سیالیت سرمایه را بهتر درک کنیم و او را آسوده خاطر نگذاریم.

بسترهای جمع بندی مارکس از تعریف کار فراتاریخی (آگاهانه و هدفمند)

مارکس در بررسی ماتریالیستی تاریخ و روند تکامل انسان از توحش به تاریخ انسانی به عنصر تعیین کننده کار پی برد. در دوران توحش تکامل ما نقش تابعی نسبت به طبیعت داشته و مانند هر حیوان دیگری زندگی برای ما فقط تامین نیازهای طبیعی برای بقا بود. کار از ویژگی های **تاریخ انسانی** است و این از هنگامی کسب شد (پروسه ای نه نقطه ای) که ذهن توانست به مدد ابزاری که خود ساخته بود، آگاهانه طبیعت را برای رفع نیازهایش تغییر داده و بر گردن طبیعت و کار تا حدودی افسار زند. در این رابطه انسان خود بر تمام پروسه کار شرکت داشت و کار ذهنی و یدی پروسه مشترکی را رقم میزدند. این خصلت از کار حتی تا دورانی که مبادلات کالائی اولیه این جوامع شکل گرفت، خصلت عمده و بارز کار بود و می بایست هر کس از نیاز مصرف دیگری برای مبادله آگاه میبود، چه برسد به مازاد محصول کالا شده نیاز های خودی! خود شکار کرده خود دبایگی کرده و خود پوستین گرم قابل مبادله ای را تولید میکرد. این خصلت آگاهانه از کار حتی توانست "اصالت" خود را تا جوامع فنودالی کج دار و مریز حفظ کنند و هنوز در جوامع عقب افتاده نیمه فنودالی کشورهای تحت ستم و سلطه امروز در کار دهقانان مشاهده میشود. عنصر "آگاهی" عنصری بود که مارکس از آن دوران بیرون کشید و بستر عناصر دیگری کرد که بعد بر آن افزود. به یمن این بازیکن تازه نفس به میدان آمده، جوامع اولیه رشد و تکامل یافت و سازماندهی و سازمانیابی پیچده تری را از کار در اشکال اشتراکی و کمونی اولیه بیرون داد که با روند آگاهانه کار بدوی، هماهنگ بوده و خوانائی داشت و این خود موتور **تولید مازاد** هر چه بیشتر شد. این خصلتی از کار بود که مارکس از ایندوره تاریخ بیرون کشید و به تعریف سازماندهی و سازمانیابی کار آگاهانه پرداخت!

جنبه مهم دیگر تعریف فراتاریخی کار (یا به نظر من تعریف کمونیستی کار) یعنی شرکت آزادانه و داوطلبانه انسانهای آزاد در روند کار، از بررسی تاریخ تولد استثمار و بهره کشی انسان از انسان و کار در جوامع طبقاتی حاصل شد و بستر جمع بندی مارکس از این وجه از کار را تشکیل داد. یعنی کار بعنوان مولد ارزش در ید قدرت مالکیت خصوصی در تاریخ بعد از فروپاشی جوامع اشتراکی و کمونی بدوی. تاریخی که کار مهر و انحصار طبقات را پدید میکشید و صحنه بهره کشی انسان از انسان شده و استثمار با ریشخند مرموزی بر لب تاریخ طبقات پدرسالار نشست. روندی برده وار که بقاء و تداوم آن را در واقع نه قانون ارزش بلکه سرکوب وحشیانه طبقات حاکم تضمین میکرد!

تعریف این خصلت دیگر از فرایند کار، یعنی شرکت داوطلبانه انسانهای آزاد، پاسخ مارکس به این بردگی انسان در تاریخ چندین هزاره ساله کار مولد ارزش بوده و از دل بررسی تکامل جوامع طبقاتی بیرون آمد. تاریخی که ما نه تنها در آن شناوریم بلکه با تکامل یافته ترین و وحشی ترین شکل استثمار آن سر و کار داریم.

استثمار نیروی کار در فرایند کار سرمایه داری

کار بعنوان روند تولید ارزش سرمایه دارانه با کار به مثابه فعالیت حیاتی و فراتاریخی دو مقوله متفاوتند و برای درک درست از تفاوت این دو نوع کار به مثابه عنصر "فراتاریخی" یا رابطه بین روند کار و روند ارزش افزایی، ما باید بدانیم که مارکس در چه مورد و در چه ارتباطی هر کدام از این تعاریف را در مباحثات خود مبنا قرار میدهد.

فرآیند کار در شکل کالائی و بعنوان مولد ارزش نیز فقط شکل عامی از "ذات" طبیعی تمام تاریخ **مبادله کالائی** است. حتی زمانی که معادل های برابر و پایاپای مبادله میشدند، نیز خصلت دو گانگی کالا سایه خود را بر بازار داشت، ولی بازار آنروز فقط از این دو تشکیل میشد و بستری نبود که خودش به تنهایی بخش عظیمی از این نیروی کار را در ابعاد میلیاری شامل شده و بلعیده است. این خصلت چندین هزار ساله هر کالا در جوامع بشری و "بازار" بوده و هست که در آن محصول یا فرآورده فقط در پناه ارزش مصرف خود قابل مبادله بود. اما وقتی ما از همین فرایند در تولید سرمایه داری صحبت میکنیم فقط این خصلت عام کالائی این تولید نیست که مد نظر گرفته میشود. ماهیتی که این صورتبندی را از بقیه اشکال طبقاتی جوامع ماقبل خود جدا میکند، **کشیدن ارزش اضافی از نیروی کالا شده کار است**. بدون استخراج این **ارزش مازاد و تصاحب سرمایه دارانه آن** نظام سرمایه داری موجودیتی ندارد مگر به شکل "ایده ناب". به عبارت دیگر محصولی که حاوی ارزش اضافی نباشد در بهترین سناریو از دید سرمایه در جا زدن در یک نقطه در سیکل پول- کالا- پول بوده و در بدترین سناریو همان محصولات تلنبار شده بی خاصیتی است که هنگام بحرانهای سرمایه داری در انبارها گندیده و به فروش نمیرسد. کابوسی که نه در حساب کتاب سرمایه دار بعنوان تولید سرمایه داری مفروض شده و نه در تئورهای مارکسیستی ما برای شرح و بیان این وضعیت که در واقع چیزی بیش از کله پا شدن یک شبه ای قانون ارزش نیست، توجه خاصی شده است. پس

اساس تولید سرمایه داری با تولید ارزش اضافی از نیروی کالا شده کار سنجیده میشود و نه فرایند کار در شکل فراتاریخی و عام آن. ما از طرفی با تعریف فعالیت و نیازی حیاتی سر و کار داریم که در مرکز آن انسان (صحیحتر انسان و طبیعت) قرار دارد و این خود اوست که در این "فرایند" به تولید نیازهای مصرفی خود میپردازد. از طرف دیگر ما با تعریفی روبرو هستیم که در آن **نیروی کار و نه خود کار** بعنوان یک فعالیت اجتماعی **مبادله** میشود یعنی زمانی که خصلت دوگانگی "کالا" ماهیت شوم خود را تا نیروی کار انسانی هم تعمیم داده و این نه خود انسان بلکه این بار نیروی و توان اوست که به کالا تبدیل میشود. کارگر در نظام سرمایه داری کار نمی فرودد بلکه نیرو و ظرفیت کار خود را مبادله میکند و این دو با هم تفاوت دارند.

درک التقاطی اشکال عام و خاص "مصرف"

وقتی ما از تولید یا کار مولد در شیوه تولید سرمایه داری سخن میگویم در واقع این مولد بودن را در ارتباط با محصولی شئیت و مادیت یافته که **حاجی ارزش بیشتری** از ارزشهای "ورودی" است، تعریف میکنیم. این ارزش اضافی تولید شده است که خصلت مولد بودن یا "ارزش زائی" را که در مرکز ثقل آن نیروی کالا شده کار قرار گرفته است، تعیین و مشخص میکند. وگرنه بقول ریفی تا زمانی که این کار در خلوت خود و برای دل خوش انجام میگیرد فاقد ارزش است. با این تفسیر از "تولید مولد" در شیوه تولید سرمایه داری اجازه بدهید به بحث خودمان یعنی "مصرف مولد و غیر مولد" بپردازیم.

مارکس بطور **عام** میگوید هر مصرفی خود تولید است و هر تولیدی در واقع مصرف. اینجا تولید به معنای کلی خود مد نظر است و نه فقط شکل خاص تولید سرمایه داری. یعنی در عبارت "هر تولیدی خود در عین حال مصرف است" شما میتوانید به راحتی هر "فعالیت"ی را به جایگزین "تولید" کنید. یعنی بگوید وقتی که دهان جنیده و لقمه میجویم و یا در پارکی قدم زده یا ماهیگیری میکنم یا وقتی تازیانه مردسالاری را بعد از خستگی کار و استثمار بر گرده زن و مادر "فداکار" فرود میآورم، در حال مصرف مولد هستم. ولی آیا همه این فعالیتها که در حقیقت "مصرف مولد" بوده و با مصرف خود توان و انرژی (فعالیت) تولید کرده است، در مفهوم نظام سرمایه داری که کار در آن انجام میگیرد یکی است؟ مسلماً خیر و شایسته است اگر رها حداقل با همان برابرهای قانون ارزش به تفسیر این بخش میپردازیم و "مصرف مولد" را در برابر "تولید مولد" در شیوه تولید سرمایه داری قرار میداد. نه در یک سر قضیه مفهوم عامی از مولد بودن مصرف را در برابر "تولید مولد" خاصی یعنی **مصرف نیروی کار** در روند تولید سرمایه داری نهاده و به نتایج مطلوب خود برسید. کار بعنوان مولد و تولید کننده "ارزش" امری فراتاریخی نبوده و نیست. این خصلتی است که تکامل جوامع انسانی و بعدها طبقاتی بدان افزود و در نظام سرمایه داری تکامل یافته ترین شکل خود را پیدا کرد. یعنی از زمانی که کار نه به مثابه تولید نیازهای انسانی که بصورت ارزش مصرف در **پایان** فعالیت او، شئیت می یافت، بل به مثابه روندی که در "**پایان**" همان ارزش مصرف تولید شده قبل از آنکه تبلور ارزش مصرف باشد، میبایست مشروعیت وجودی تازه خود را بعنوان ارزش افزون شده ای برگرفته از **کالای افسانه ای** تحت روابط و مناسبات خاصی، بر جامعه و نیازهای مصرف او تحمیل کند. به نظر من هنگامی که ایشان تلاش میکنند که پوشش تعریف کار "آگاهانه" و "هدفمند" و فراتاریخی را بر تن کار اجتماعی بیگانه شده سرمایه داری بکنند، دچار اشتباه شده و بدین ترتیب انتظارات ایده ایستی غیر واقعی را در خود از طبقه کارگر پرورش می دهند.

بقول مارکس در همان بخش گروندریسه:

"آری، جدائی عناصر از یکدیگر چیزی نیست که از کتابهای درسی به واقعیت راه یافته باشد بل انعکاس جدائی عناصر **واقعی** در کتابهای درسی است. [و انگهی وظیفه متفکران اقتصاد] بیشتر درک مناسبات **واقعی** است نه برقراری موازنه جدلی مفاهیم!"

اینجا مارکس در واقع بنیاد فکری خود را از روابط دیالکتیکی روبنا و زیر بنا بشکل بسیار زیبایی تشریح کرده و ما را با توشه فکری مهمی راهی ملاقت با واقعیات بیرون ذهن میکند. به عقیده **من** آگاهی و ذهن تبلور واقعی است که موجود بوده و هست و با هر دو پای خود بر این شرایط سوزان مادی موجود (هستی) ایستاده است. نام این واقعیت عینی است و از آن راه فراری نیست. آگاهی و ذهن تا قبل از مارکس فقط به تعریف این واقعیت میپرداخت و این مرحله ای بود که مارکس با گسست از آن نقش آگاهی را تا تغییر جهان ارتقاء داد. یعنی اهمیتی که هگل برای اندیشه در قدم اول قائل میشد، او برای عنصر آگاهی در این مرحله از دیالکتیک علمی قائل شد و گفت که ذهن میتواند با ارتقاء این واقعیت به مقام بالاتری در ذهن بصورت حقیقی، برای امر تغییر مادی جهان، نقش تاثیرگذار در این رابطه شود. هر دو انقلاب گذشته نیز تائید این درک درست علمی مارکس از این رابطه است. آگاهی در برگشت خود میتواند دست به تغییر زند و این نقشی است که روبنا دارد و کسب قدرت سیاسی انقلابی در روبناست و در راستای همین قانون کارکرد دارد. ولی این تغییر یکسبه صورت نمیگیرد و ما از روز فردای انقلاب نمیتوانیم معجزه کنیم. اینکه بر سر چه مخروبه ای خواهیم نشست بر هیچکس پوشیده نیست و این واقعیتی است که حقیقت با آن سر و کار دارد و باید آنها را تغییر دهد. تجربه سه انقلاب بزرگ گذشته نشانگر جنگ این دو مقوله بوده و در آینده هم چیزی بیش از این نخواهد بود. دوران گذار یعنی این!

نقش عنصر "آگاهی طبقاتی" بعنوان پیش شرط تعریف طبقه

انتظار بیهوده و امکان ناپذیری را شرط تعیین "طبقه" کارگر کرده که شاید فقط یک طیف چند هزاره از نیروهای کمونیست روشنفکر را در کل جهان شامل میشود و تنها اینها هستند که میتوانند این سطح از آگاهی مورد نظر شما را عرضه کنند. پس طبقه کارگر اینها هستند و میلیاردها زحمتکش تولید کننده فقط مشت از مردگان متحرک تاریخی اند که هیچ چهره پژمرده شده و چین خورده زن یا مردی را از ستم سرمایه شامل نیست، که هر روزه شرمنده وصلهای رنگارنگ لباس های کودکان گرسنه خود میشوند! این سرنوشت توده های ناآگاه کارکن نیست که در مرکز تحلیل های شما نشسته است، بلکه برای شما طبقه جعبه مفروض شده ای از مشت تعاریف التقاطی ذهنی است که در آن انسانها مانند رمه های گله بزرگ حیوانات برای یافتن علف و یونجه شمال و جنوب میکنند، بی هویت هستند و چهره ندارند و نخواهند داشت و تا آن زمانی که آگاه نشوند (آن هم آگاهی طبقاتی) چیزی بیش از "توده" از خود بیگانه شده ای که درون ساختارهای مادی زندگی بیلاق قشلاق میکند، نیستند. خیر، حقیقت عینی آنگاه "حقیقت عینی" است که بیانگر و انعکاس "واقعیت عینی" باشد و واقعیت جهان و جامعه بیرون ذهن من و شماست و برای تحلیل آن هم باید اول از ذهن بیرون آمده و به همان واقعتهای بیرون پندار خود مراجعه کنید. درست بعد از این میتوانید تصویر درستی از واقعیت را در ذهن خود پرورش دهید و آگاهانه اقدام به تغییر کنید! آیا هنگامی که شما عنصر "آگاهی طبقاتی" که خودبخود پیش زمینه "آگاهی سوسیالیستی" است، بعنوان پیش شرط طبقه قرار میدهید، این به معنای **مخدوش کردن معیارهای حزب پیشاهنگ و طبقه کارگر** نیست؟

نتایج منطقی این شرط و شروط را اینگونه میتوان گرفت که: چون این **توده های** کارگر فاقد آگاهی طبقاتی بوده و هنوز پای منبر نشسته، "زن ستیز" بوده و حتی به سرنوشت خود هم آگاه نیست، پس چیزی بیش از مشت از "توده"ها یا جمعی بی هویت از نیروی کار نیستند که تا تبدیل شدن به "سوژه" های انقلابی راه طولانی در پیش دارند. بی جهت نیست که در کنار سه مشخصه مارکس در تعریف طبقه **مقوله** "آگاهی" بعنوان **عاملی اصلی** در

کنار شاخص های دیگر برای تعریف "طبقه" قرار میگیرد. این نادیده گرفتن واقعیت در پیش چشم ما و اکنون جهان است. فرار شتابان به جلو تا جامعه کمونیستی تحت نام "پیشاهنگی" به بهای فراموشی زمان حالی که در آن شناوریم و واقعی هستند و میتوان تغییر کند. این **التقاط** دو ماهیت کیفی از فرایند کار در دو بعد تاریخی کمی و کیفی متفاوت (طبقه با قدرت سیاسی یا طبقه تحت سلطه و بی قدرت سیاسی) با هم است که با قرار دادن انتظارات واهی از طبقه "داشتن آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی" قبل از کسب قدرت سیاسی بعنوان یکی از مشخصات طبقه، از عقب افتادگی های قرون وسطایی او بی تاب شده و چشم دیدن آن را ندارد. ولی با بستن چشم فقط در جهان ایده ناب میتوان این مشکل را حل کرد، در عالم واقعیت مشکل هنوز آنجاست و برای حل آن باید به تاریخ امروز برگردیم و حقیقت این زمان را بیابیم. متأسفانه با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمیشود و ما خواسته یا ناخواسته باید خود را دقیقاً با همین پسمانده های تاریخی درگیر کنیم و این تا مدتها در عمل حتی در دوران گذار هم گریبان گیر ما خواهد بود.

در مقاله نخست برای تشخیص و تعریف "کارگر" دروازه بسیار فراخی گشوده میشود و مقدم هر کار "مزدوری" را به این توده انبوه ناآگاه کارکن گرامی داشته میشود. این پلاتنوم آنقدر وسیع بوده که از مدیر و مهندس و متخصص و قاضی و وکیل و تیمسار و سرهنگ آغاز شده و تا ستارگان هالیوود و میلیونرهای موزیک و فیضیه قم و قانون گذاران سرکوب و استعمار نظم سرمایه داری تداوم پیدا میکند. مسلماً است که بعد برای همخوان و همگون کردن این مجموعه اندر غریب باید کاری کرد. منطق دیالکتیک نیز اینجا کارکرد خود را دارد و آن دست و دل بازی ها باید در نقطه به ضد خود تبدیل شوند که این هم بوقوع میبویند. در قدم بعدی برای **تبدیل** این ملغمه "**توده پرولتری**" به یک "**طبقه**"، آنقدر حلقه را تنگ میشود (وقتی عنصر آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی بعنوان کارت ورودی این توده کارکن بعنوان عامل و شاخصی جدید بر سر دروازه ورودی "طبقه" قرار میگیرد) که با این وصف فقط عده ای از روشنفکران کمونیست و شاید آن دکتر و مهندس و مدیر با سواد اجازه عبور از آن را پیدا میکنند!

سوال اینجاست که این دکتر و مهندس و مدیر "کارگر" تحت عنوان "همبستگی طبقاتی" یا **تضاد خصومت آمیز با طبقه بورژوا** یا "آگاهی طبقاتی" و "نبرد مشترک" چه می فهمد و آیا خود با این "گسترش مفهوم" که باید بیان بقاء عینیت یافته او باشد، موافق هستند؟ گمان نمیکنم و فکر میکنم اینها خود به سرنوشت زندگی خود آگاه تر از این رفیق هستند و جایگاه واقعی خود را در ساختارهای جامعه واقعی تر تخمین میزنند.

همین جا توضیح نکته ظریفی را لازم دیده که در نقل قول آورده شده از هیجدهم برومر می تواند ابهاماتی را در متن و بستر تحلیل رها برای خواننده ایجاد کند. یعنی هنگامی که ایشان با در کنار هم چینی تکه های بریده شده از آثار مختلف مارکس برای ملغمه کاری خود از "تضاد خصومت آمیز" آنها "با طبقه دیگر" سخن میگویند! به نظر من تضاد خصومت آمیز با "**تضاد آشتی ناپذیر**" یکی نیست و در ریشه دو مقوله مفهومی متفاوتند. اگر مارکس این واژه را در جمله بالا بکار گرفته، ولی برای پرهیز از هرگونه شک و شبهه ای در ابعاد تمام کتاب به توضیح چگونگی این تضاد آشتی ناپذیر پرداخته تا این خصومت طبقاتی با بورژوازی با خصومت های دیگری مخدوش نشود. اما تفاوت کجاست؟ فکر میکنم با تشریح مثالی زنده و کارخانه ای بهتر بشود این ابهام را روشن ساخت.

معمولاً در یک کارخانه یکی از وظایف مهم مدیریت کارخانه، استخدام و اخراج نیروی کار است. پروسه ای که در آن مدیر بعنوان کارگزار شماره یک سرمایه وظیفه حمایت از منافع سرمایه دار را برعهده گرفته و در این خوش خدمتی برای تداوم امر مزدوری فربه خود، از هیچ حيله و مکر و زوری هم دریغ نمیکند تا کارگری که خود و خانواده اش خودبخود تحت روابط تنبیت شده ای فقط مزد کار لازم خود را برای زنده بودن دریافت میکند، ارزانتر و مطیع تر جذب روند تولید شده و هر مقاومت و تمردی را حتی برای شرایط بهتر استثمار با "کارگر حفاظتی" و "کارگر گارد پلیس" ضد شورش و در نهایت اخراج و بیکاری پاسخ میدهد. پروسه ای که در واقع روند تقلیل همان حداقل هزینه زندگی را برای نیروی کار و خانواده اش توسط "مدیر کارگر" معنا میدهد. **خب آیا این یک تضاد خصومت آمیز نیست؟** یا باید آنرا در زمره "اختلاف درون طبقه" شما قرار داد؟ این چه "اختلافی" است که آگاهانه دست بر منافع ریشه ای طبقه خود نهاده است (خصومت) و برای محدود کردن آن اقدام به هر کنش قهر آمیزی میکند؟ آیا این توجیه و زمینه سازی برای پنهان سازی **تضاد کمرنگ و آشتی پذیر طبقات متوسط و خرده بورژوازی با بورژوازی** نیست که به نام کارگر و "اختلافات درونی طبقه" در صف پرولتاریا جای داده شده و بدین ترتیب تضاد کل پرولتاریا هم باید به خاطر این توجیه یک قدم به عقب نشسته و از مقام آشتی ناپذیری تا مرتبه خصومت امیر تنزل و تعدیل پیدا کند؟

تضاد پرولتاریا و بورژوازی فقط یک تضاد خصومت آمیز نیست بلکه پیش تر از آن تضادی آشتی ناپذیر است. همانطور که میبینید رابطه پرولتاریا با این بخش از جامعه هنگامی که خرده بورژوازی های فربه در صف سرمایه اقدام به سرکوب و ارباب و گاهی استثمار او میپردازد هم خصومت آمیز بوده و این با خصومت با بورژوازی که از ماهیت آشتی ناپذیری این تضاد برخاسته است، کاملاً تفاوت دارد. روشن سازی این مفاهیم در معنا و جایگاه واقعی خود، وظیفه ایست که با اینگونه التقاط ها به فراموشی سپرده شده و نامسئولانه تاملی به نتایج سیاسی و عواقب این در هم آمیزی ها نمیکند!

چگونه مولفه های التقاطی در غالب طبقه همگون میشوند!

رها کار را ساده کرده و برای این "توده های انبوه" بیسواد و فاقد "آگاهی" که در تقسیم کار امپریالیستی امروز کماکان عمدتاً در کشورهای تحت سلطه و "جهان سوم" قرار دارند، مصنوعاً شخصیت و آگاهی کاذب میخرند تا این خلأ میلیاردری از "ناآگاهی" را به زور چند مدیر و متخصص و وکیل و دکتر و بخش تحصیل کرده که باز معمولاً بنا به تجربه لایه قلیلی را در جامعه و بعضاً در بخشاً در فرایند کار تشکیل میدهند، اینگونه پر کنند. بدینگونه در یک حرکت انقلابی و با التقاط ذهنی از بالا، ناگهان توده انبوه ناآگاه ما تبدیل به سوژه انقلابی میشود که لیاقت و شایستگی **ارتقا تا یک طبقه** و طبعاً انقلاب دولت و حکومت را دارا میشود. این تصویر خلاصه شده و گسترش مفهومی بود که نتیجه منطقی این درک است. میلیاردها ذهن نا آگاه به یک باره به لطف در هم آمیزی ذهن مدیر کار سرمایه داری و قربانی سرمایه داری و رفع و رجوع مناسبات و روابط موجود در جریان کار، یک شبه منحل میشود! با بزک کردن شکل و شمایل این موجود زشت عقب افتاده نمی شود او را قابل تحمل کرد و چهره مقبولی جامعه پسندی برای آن ساخت. راه چاره همان توده های بی هویت و چهره اند، اینان همان سوژه های شماینده و قرار نیست این سوژه از آسمان فرود آیند. اندیشه و آگاهی خود سوژه نیست بلکه **سوژه کتیوبته (ذهنیت)** سوژه است. اندیشه و ایده انتزاع مطلق ها نیست و نیاز به همان "توده های" بی چهره دارد و بدون آن اصلاً باز تولید نمیشود. بسیاری از تولیدات فکری (یا شاید بهتر باشد بگویم بازتولیدات فکری) خود ما در این یک سال و اندی گذشته بهترین مثال برای درک این مسئله است و بخوبی نشان میدهد که چگونه واقعیات عینی جامعه و "سوژه های" عقب افتاده و ناآگاه آن، ذهنیت پیشاهنگان و پیشروان تمام جنبشی را به چالش کشیده است! برای اثبات این مسئله نه با تکیه به واقعیت امروز بلکه یک نقل و قول از مارکس همه چیز به آسانی حل میشود. منظور این نقل و قول آشنای مارکس است:

"بعضی با سر (مغز) خود؛ یکی به عنوان مدیر، مهندس، تکنولوژیست و غیره، و دیگری به عنوان ناظر و سومی به عنوان کارگر پیدی یا حتی کارگر رنجبر. شمار هرچه فرایندتری از انواع کار در مفهوم بلاواسطه‌ی کار سازنده می‌گنجد و تمام آنانی که مشغول انجام آن‌ها هستند، کارگر سازنده محسوب می‌شوند؛ کارگرانی که به طور مستقیم توسط سرمایه استعمار می‌شوند و تابع فرایند کار و گسترش سرمایه می‌شوند."

براستی این نقل و قول معروف مارکس را چگونه باید تفسیر کرد؟ من جنبه علمی آن را در نظر گرفتم تا در شناخت نتایج مارکس دچار اشتباه نشوم. یعنی نتایجی را که مارکس فرموله کرد نه بعنوان آیات آسمانی مطلق بلکه بر بستر واقعیت عینی متحرک و متغیر جامعه ای که او در آن نقطه از تاریخ اش ایستاده بود و جمع‌بندی کرد، بسنجم! صحبت بر سر این است که آیا در این سیر تاریخی جامعه سرمایه داری که ما اینک در آنیم این بخش از نظارت مارکس هنوز بیانگر واقعیت عینی موجود است؟

هنگامی که نگاهی عمیق و همه جانبه در واقعیت موجود جهان امروز افکنده و این تفاوت‌های واقعی را در مناسبات انسانها در حین کار امروز به عین میبینیم، وحشتی از انکار آن ندارم. صحبت بر سر درستی یا نادرستی این نظر یا مارکسیسم در کل نیست بل منظور من معتبر بودن آن در ساختارهای موجود امروز جهان سرمایه داری و تقسیم کار امپریالیستی است! هنگامی که من در ورودی این تناقض را نه از پاشنه همیشه بلکه بر پاشنه این **گسست** گوشوادم تازه جلوه های نوینی از نبوغ مارکس برایم روشنتر شد که نشان میداد چگونه هنوز ترمهای او برای تعریف طبقه و جامعه از طریق سه عامل و عنصر اصلی یعنی مالکیت ابزار تولید و چگونگی روابط و مناسبات انسانها در جریان فرایند کار و سهم هر کس از مازاد، قوی ترین و کاملترین بنیاد را برای شناخت جامعه و ساختارهای مادی و ذهنی آن در دست ما قرار داده و اعتبار علمی خود را داراست. درک روابط و چگونگی و تناسب درهم آمیزی این سه وجه در مقاطع و گذار تاریخی تکامل سرمایه داری متفاوت بوده و سنتر متغییر این سه عنصر، تأثیرات متفاوتی را از زمان مارکس تا کنون بر جامعه گذاشته است. تأثیراتی که مثلاً سهم افراد از مازاد در گذاری از این مقاطع وجه عمده ای گرفته (مثل دوران دولتهای رفاه سرمایه داری) و این تأثیر خود نیز در سنتر کلی بروز داده و این طبیعتاً نمود مادی و ذهنی خود را در همه ابعاد ساختارهای مادی و ذهنی جامعه به همراه داشته و خواهد داشت. همین نمود باز در مقاطعی که مناسبات انسانها باهم در جریان کار و تولید در دستور اول تحمیلات سرمایه قرار میگرد و وجه تأثیر گذار عمده را بازی میکند و نتیجتاً نمود مادی و ذهنی دیگری را در جامعه منعکس میکند. درستی اینکه شاید روابط مالکیتی سنتی فنودالی هنوز در زمان مارکس و انقلابات بورژوائی قرن 18 و 19 و وابستگی که هنوز سرمایه به زمین داشت، عقده تاریخی را برای مارکس بوجود آورده بود که ریشه در واقعیت عینی زمان خود داشت را به تحقیق و قضاوت کاوشگران میسپارم. شاید این وجه عمده از روابط مالکیتی در فرایند کار وجه پیشبرنده آن دوران بود و سطح تکامل نیروها و روابط تولیدی دوره مارکس هنوز به خاطر شکل تکامل نیافته خود، نقش وجه های مناسباتی کار و مسئله سهم بری (بگو مزدبری) را در آنزمان عمده نمیکرد! ولی امروز این چنین نیست و به همین راحتی نمیشود مدیر و ناظر و پلیس و یا هر خواننده و نوازنده ای را بر اساس واقعیات عینی دوران مارکس بدون صف پرولتاریا راند بدون اینکه به این مناسبات در فرایند کار (مقام و مرتبه) و اندازه سهم او از مازاد توجه کرد. امیدوارم منظور خود را روشن کرده باشم، چراکه درک بازی این عناصر و ارکان دیالکتیکی که مارکس واقعاً با نبوغ خود بنا گذاشت بسیار مهم و تعیین کننده در درک ما از طبقه است. پلاتفرمی به وسعت دیالکتیک برای ارزیابی جوامع متضاد تقسیم شده!

درک بافت طبقاتی و ساختاری جامعه

نوشته با مارکس اینگونه ادامه میدهد که:

«افراد متعدد آنگاه تشکیل طبقه را میدهند که هدف مشترکشان عبارت از نبرد مشترک برضد طبقه‌ای دیگر باشد و گرنه آنان افرادی‌اند که در رقابت‌های فردی با یکدیگر در جدال هستند.» (ایدئولوژی آلمانی ص 27)

بعد نتیجه میگیرند:

"در اینجا علاوه بر تاکید به همبستگی طبقاتی، بر اختلاف درون طبقه، بین اقشار متفاوت آن، نیز هشدار می‌دهد. مارکس در عین حال که کار را **یک کلیت و یک جبهه در مقابل سرمایه** می‌داند معتقد به قشربندی‌های درون طبقه نیز هست. این قشربندی‌های **بر اساس** 1. درآمد؛ 2. مرتبه اجتماعی، 3. برخورداری‌ها و محرومیت‌ها تعیین می‌شود که عمدتاً ناشی از مهارت آن‌ها، پیدی یا فکری بودن کار، و عوامل اجتماعی- فرهنگی- تاریخی - اقتصادی دیگر است. بدیهی است در نبرد طبقاتی علیه بورژوازی آن اقشاری از طبقه کارگر آغازگر خواهند بود که هیچ منافعی در ادامه جامعه سرمایه‌داری ندارند و بیشترین استثمار را می‌شوند (البته به شرطی که به آگاهی و همبستگی طبقاتی رسیده باشند)."

نتیجه گیری رفیق را ساده کرده تا بهتر و سازمان یافته تر بتوانیم درک مطلب و ارزیابی کنیم. با این حساب از سه شاخص اصلی مارکس که اینک شاخص اصلی دیگری به نام "آگاهی طبقاتی" بدان اضافه شده است، یک شاخص آن یعنی روابط مالکیتی و نیروی کالا شده کار، آن عامل یا شاخصی است که "همبستگی طبقاتی" کارگران را **در برابر طبقات دیگر** مشخص میکند و دو یا سه شاخص اصلی دیگر (اگر بزعم ایشان "آگاهی طبقاتی" نیز در نظر گرفته شود)، نشانه و شاخصهای درونی لایه ها و "قشربندی‌های" خود طبقه است! تجسمی که از بالا با یک سری روابط صوری مالکیتی، طبقات اجتماعی را **در عرض** کنار هم چیده شده که این روابط حد و حدود و مرزهای آن را مشخص میکنند. بعد **در عمق** و در درون هر یک از این طبقات در خود و برای خود دارای لایه ها و "قشربندی‌های" است که مانند حلقه های زنجیری از همان سقف عرضی پهن شده توسط روابط مالکیتی چهار میخ شده و در هوا آویزان است! این چه تصویر و درکی از جوامع طبقاتی است؟ وجه کسی گفته که "درآمد" (بگو مزد و سهم و اندازه حق مالکیت بر مازاد) فقط شاخصی برای تعیین "قشربندی" و لایه های درونی هر طبقه در خود و برای خود است؟ این درک از بنیاد غیر علمی و خطاست و برای فهم آن ما نباید حتی تا عمق ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک را فهمیده باشیم! مگر اصلاً چنین چیزی امکان دارد که مثلاً تغییر و تحولات لایه بندی های طبقه متوسط (اگر به چنین نیروهای بینابینی یا خرده بورژوازی باوری باشد) میتواند بدون ارتباط با طبقات دیگر انجام گیرد؟ خرده بورژوازی که اصلاً ساختاراً (و نه فقط ذهنی) پای خود را در دو جبهه دارد و خصلت و ماهیت دوگانه‌ای او را هیچ کس بهتر از خود مارکس بیان نکرده است. آیا میتوانی تصویر درستی از این طبقه بر اساس "ترم" تازه ای که مطرح کردید برای ما شرح دهید؟

این ساختارها درهم تنیده شده و پا در هوا و جدا از هم نیستند و تمام حرکات آنان در ارتباط با هم انجام میگیرد. تسلسلی از تأثیر گذاری و تأثیر پذیری بخصوص در روند کار پیچیده امروز. عواملی که نه تنها شرایط یک طبقه را در خود و برای خود شرح میدهد بلکه در عین حال و همزمان خود این شرح و توضیح بستر و معنای مفهومی خود را از تعریف همین شاخصها نزد طبقه "متخاصم" گرفته و در واقع معنای کارگر را از دل روابط سرمایه داری نتیجه میگیرد. حال درک اینکه چرا شاخص اول یعنی روابط مالکیتی و کالای نیروی کار تنها شرط برای ورود به جرگه "توده" کارگر مطرح میشود و از دو شرط دیگر یعنی "مناسبات آنها در حین کار" و همچنین "سهم هرکس از مازاد" صرفنظر میشود، کمی آسانتر میشود.

رها با آوردن تکه هائی از گروندریسه به نقل از مارکس و نشان دادن آن بعنوان نظر وی در نگاه اول این توهم را در خواننده بوجود میآورد که دچار اشتباه کوچکی شده اند، ولی وقتی با این مبنا به نتیجه گیری میپردازند، مسئله رنگ دیگری میگیرد. با وجود اینکه مارکس تولید را بعنوان نقطه آغاز و شروع در مقابل مصرف بعنوان نقطه پایان قرار داده، ولی ایشان از نقطه پایان یعنی مصرف شروع کرده تا به "آغاز" یعنی تولید برسند! حتی با تصور غیرعلمی اینکه تمام عوامل و نیروهای زنده و مرده که وارد یک فرآیند یا فعل و انفعالات (بخصوص مرکب و پیچیده) میشوند با حاصل و محصول فرآیند قابل محسوس و شئیت یافته در "پایان" مانند محصول کار و کالاها برابر است باز ما با محصولی روبرو هستیم که حاصل ادغام و در هم آمیزی عوامل و نیروهای دیگری نیز به غیر از نیروی کار در این فرآیند بوده که از جایگاه های متفاوتی وارد این کنش و واکنشهای اجتماعی شده اند. این در مورد اجتماعی ترین فرآیند انسانها در جهان که امروز نقش ماشین و تکنولوژی و همچنین عوامل ذهنی و روابط و مناسبات بین انسانها نقش بسزائی در آن دارند، بیشتر صدق کرده و این خروجی فقط بیان مکانیکی و تجربیدی یک فرآیند تک سلولی نیست (نیروی کار) که در آغاز بصورت فردی وارد این فرآیند شده است. (حتی با در نظر گرفتن ارزش اضافی)

مضافاً، تولید بعنوان نقطه آغاز هم نقطه مکانیکی و خارج از زمان و مکان نیست و همانطور که میدانید قبل از شروع خود پروسه تولید (کالا- کالا) در بازار "آزاد" و خارج از محدوده تولید با خرید نیروی کار توسط "سرمایه" شروع شده (پول- کالا) و تازه بعد از تحمیل روابط استثمارگرانه تولیدی (چگونگی روند تولید- چگونگی روابط و مناسبات مابین انسانها- حدو اندازه سهم از مازاد- سیاستها و ووو) است که خود "پروسه" تولید و استثمار مادی شکل گرفته و آغاز میشود. در این پروسه است که تمام عوامل دخیل و لازمه برای تولید سرمایه داری به واسطه نیروی کار با هم ادغام شده و در نهایت به شکل محصول یا ثمره نهائی فرآیند کار و فرآوردهای قابل مصرف ظاهر میشوند و دوباره و در نهایت در سیکل گردش و توزیع مبادله شده و به فروش میرسند (کالا- پول).

مسئله بر سر امکان اندازه گیری و مشخص کردن انتزاعی ارزشها و عوامل و نیروهای مختلف دخیل در این فرآیند نیست (هر چند این خود مسئله ای است که باید بطور جداگانه و حتی در مورد برخی از عوامل و نیروهای تاریخی مانند نقش زنان در تکامل جامعه بشری و فرآیند کار و بطور خاص سرمایه داری تا حد "تجربیدی" مورد تعمق قرار گیرد) بلکه مسئله در درک این مهم است که نیروهای مجرد و بالقوه و غیر ادغام شده قبل و بعد از یک در هم آمیزی یکی نیست و نمیتوان با همان معادلات و تحلیل نقطه پایان به آغازی نگریست که هنوز شکل تجربیدی و اولیه خود را دارا هستند. نیروی کار بالقوه همان نیروی کاری نیست که بالفعل در ادغام با نیروها و عوامل دیگر وارد یک پروسه میشوند. نه یکسان هستند و نه یک "موقعیت" و شرایط کمی و کیفی مشابه. نیروی کاری که هنوز فعال نشده و در ادغام با عوامل دیگری تولید نمیکند فقط نیروی است که موجود است ولی این موجودیت به تنهائی و در خواب تا زمانی که مصرف "مولد" نشود، حداکثر میتواند نیروی بلند کردن فلان میل و زنجیر کارگر عقب افتاده در فلان زور خانه محل زندگی اش باشد یا صرف تصنیف خوانی های مجانی و غمزده دوران خدمت در ارتش ذخیره سرمایه شود. ماهیت انتزاعی یک تضادی به تنهائی و بطور مجرد تعیین کننده ماهیت تمام یک فرآیند مرکب و پیچیده نیست و این ادغام در هر بستری میتواند خروجی های دیگری را ارائه دهد.

بر پایه این درک مسئله را بسط میدهیم. همانطور که گفته شد، نیروها و عوامل و تضادهای پدیده ها مدام در حال حرکت و تغییرند. تغییری که فقط نمودار سنتز درونی آن پدیده به تنهائی نبوده بلکه "فرآیند" سنتز کلی تری است که محصول حرکت و کنش و واکنشهای تضادهای دیگری هم هست که بستر و ماهیت آن زمان به زمان و مکان به مکان متفاوت بوده و میتواند شکل و ماهیت دیگری داشته باشد. نه تنها این بلکه با وجود تصور مکانیکی اینکه تمام جهان در عرض خود دارای شرایط و "موقعیت" یکسانی برای تضادهای همسانی است، باز حرکت این تضادهای همسان در آن شرایط "ایده آلیستی" یکسان در قدم دوم همان شرایط قدم اول نیست و با برداشتن قدم اول در انتزاعات ایده آلیستی بار و اندوخته های بیشتر یا کمتری را حمل میکند. همانطور که تبدیل سرمایه وردی و "آغازی" 1000 دلاری به 1100 دلار گرچه در کیفیت خود (پول) تغییر نکرده ولی در کمیت خود با قدرتی مادی و عینی 100 دلار بیشتر و قدرت استثمار بالاتری در "پایان" آماده مصرف (استثمار نیروی کار) میشود! این سرمایه دیگر آن سرمایه نیست و این را بهتر از من و شما نیروی کار تازه ای که به لطف آن 100 دلار ارزش اضافی وارد چرخه استثمار میشود در عمل احساس میکند. شما نمیتوانید در زمین پایانی و بر سر تلی از کالاها و محصولات تولید در پایان استراحت کنید و بر بستر پایان کار، زمین بازی و شرایط آغاز کار را نتیجه بگیرید. این بازخوانی های انتزاعی از گروندریسه کمکی به حل قضیه نمیکند، چراکه یافتن دهها نقل و قول از مارکس در آنجا که ما را دوباره بر سر زمین داغ و واقعیات عینی میچسباند، کار بسیار آسانی است بخصوص اگر با کف زندهای من هم همراه باشد. بگذارید بر سر همین نقل و قولهای رفیق متمرکز شده و ببینیم که با نگاه دیگری چه نتایج دیگری میتوان گرفت!

پس بزعم رها مارکس میگوید:

«... پس تولید به منزله نقطه حرکت و مصرف در حکم نقطه پایان فرآیندی است که توزیع و مبادله، نقطه های میانی آن اند، که حالتی دوگانه پیدا می کنند، زیرا توزیع در جامعه صورت میگیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت میبخشد؛ در مصرف فرآوردها توسط انسان. شی تولید شده است که ذهنیت پیدا می کند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف می شود. در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت میگیرد.»

نخست برای روشن شدن اینکه این نقل و قول از گروندریسه بینش مارکس بوده یا نظریه اقتصاددانانی که به نقد آنها پرداخته است، متأسفانه مجبور به آوردن تمامی این نقل و قول میشوم!

«قبل از فرا رفتن در تحلیل تولید لازم است به مقوله های گوناگونی که اقتصاددانان بی درنگ به دنبال تولید می آورند توجه کنیم. [نخستین] تصور بدیهی و پیش پا افتاده [اینست]: در تولید اعضای جامعه، [در واقع] فرآورده های طبیعت را به نیازهای انسانی خویش تخصیص میدهند (ایجاد میکنند، شکل میدهند)، توزیع سهمی است که هرکس از این فرآورده ها دارد؛ مبادله، تحویل فرآورده های خاص است به فردی که میخواهد آنها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآورده های اختصاص یافته شخصاً بهره مند میشوند. تولید چیزهایی بوجود میآورد که پاسخگوی نیازهای معینی هستند؛ توزیع، آنها را بنا به قوانین اجتماعی پخش میکند؛ مبادله به توزیع مجدد سهم های تقسیم شده بر اساس نیازهای فرد میپردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایره این حرکت اجتماعی در مبادله تا عیناً تبدیل به موضوع و خادم نیازهای فردی شود و به مصرف برسد.

پس تولید به منزله نقطه حرکت و مصرف در حکم نقطه پایان فرآیندی است که توزیع و مبادله، نقطه های میانی آن اند، که حالتی دوگانه پیدا می کنند، زیرا توزیع در جامعه صورت میگیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت میبخشد؛ در مصرف فرآوردهها توسط انسان. شی تولید شده است که ذهنیت پیدا می کند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف می شود. در مبادله این

وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت می‌گیرد. توزیع تعیین کننده نسبت [مقدار] تولیدی است که از فرآورده‌ها به افراد میرسد. مبادله تعیین کننده [نوع] تولیدی است که در آن فرد خواهان دریافت سهمی است که در توزیع به وی اختصاص می‌یابد.

به این ترتیب تولید، توزیع، مبادله و مصرف [از لحاظ اقتصاد دان‌ها] یک قیاس اقترانی را تشکیل می‌دهند که در آن تولید مقدمه کبری، توزیع و مبادله مقدمه صغری، و مصرف نتیجه‌ای است که از ارتباط آنها به دست می‌آید. این البته نوعی استدلال قیاسی است، منتها استدلالی سست و بی پایه که در آن تولید از قوانین عام و طبیعی پیروی میکند، و توزیع تابع تصادف اجتماعی است که ممکن است کم و بیش بر تولید موثر باشد، مبادله بعنوان یک حرکت اجتماعی صوری بین این دو قرار می‌گیرد و عمل نهائیب مصرف نه تنها به منزله یک نقطه پایانی، بل هدف غائی تلقی شده است و عملاً از حوزه علم اقتصاد بیرون است مگر در همان حدی که در نقطه عزیمت (یعنی بر تولید) تأثیر می‌گذارد تا جریان دوباره از سر گرفته شود.

مخالفان- حرفه‌ای یا غیر حرفه‌ای- صاحب نظران اقتصاد سیاسی را متم می‌کنند که کلیت به هم پیوسته‌اشیا را از هم می‌گسلند. و حال آنکه خودشان هم در همان مقام یا پایین تر از آن قرار دارند. در واقع ترجیح بند این اتهامات اینست که می‌گویند اصحاب نظران اقتصاد سیاسی، تولید را بیش از حد لزوم هدفی در خود میدانند و در نظر نمی‌گیرند که توزیع نیز به همان اندازه مهم است. مبنای این اتهام همانا این طرز تلقی اقتصادی است که حوزه‌های تولید و توزیع به عنوان حوزه‌های مستقل از یکدیگر در کنار هم قرار دارند. ضمناً ایراد می‌گیرند که چرا دید اقتصاددانان، ناظر بر وحدت عناصر نیست و [انها را جدا از یکدیگر میبیند]. آری جدائی عناصر از یکدیگر چیزی نیست که از کتابهای درسی بهخ واقعیت راه یافته باشد بل انعکاس جدائی عناصر واقعی در کتابهای درسی است. [وانگهی وظیفهء متفکر اقتصاد] درک مناسبات واقعی است نه برقراری موازنهء جدلی مفاهیم! ص 12 و 13 گروندریسه 1.

حال با مشاهده تمام متن متوجه میشویم همانطور که مارکس گفت: "استدلالی سست و بی پایه که در آن تولید از قوانین عام و طبیعی پیروی میکند، و توزیع تابع تصادف اجتماعی است که ممکن است کم و بیش بر تولید موثر باشد، مبادله بعنوان یک حرکت اجتماعی صوری بین این دو قرار می‌گیرد و عمل نهائیب مصرف نه تنها به منزله یک نقطه پایانی، بل هدف غائی تلقی شده است و عملاً از حوزه علم اقتصاد بیرون است مگر در همان حدی که در نقطه عزیمت (یعنی بر تولید) تأثیر می‌گذارد تا جریان دوباره از سر گرفته شود."

نقل و قولی که شما آوردید، نظر "اقتصاددانان" آندوره و استدلال قیاسی و اقترانی آنهاست که در واقع با توضیحات بعدی مارکس که مورد بی لطفی شما قرار گرفتند، پاسخ خود را دریافت کرده و همانطور که میبینید ما تازه در این بخشها به اهمیت نقش تولید پی می‌بریم و نه این بینش غلط از فرایند کار که در واقع محور نقد مارکس بر آن قرار گرفته بود. متأسفانه این خود مبنای "گسترش مفهوم" مبهم و سوال برانگیزی را می‌گذارد که نقش "میانجی ها" و "تولید و گردش" را مخدوش کرده و فرم تولید و مصرف و ترم "آغاز و پایان" را آنگونه بر سر این فرایند همه جانبه و پیچیده سرمایه داری امپریالیستی چپانده اند که هیچ فرصتی به بررسی دقیق فرایند کلی تولید که در واقع در سیکل گردش آغاز شده بعد به تولید رسیده و دوباره در گردش (توزیع و مبادله) پایان می‌یابد، نمیدهد. این به عقیده من نتیجه در هم آمیزی درک فراتاریخی کار و کار بعنوان مولد ارزش در نظام سرمایه داری و عدم تفکیک آنهاست که نتیجتاً دامنه التقاط را به درک این دو مقوله نیز میکشاند.

در ادامه ایشان می‌نویسند که:

"در این نقل قول می‌توان اهمیت را که مارکس برای تولید- نقطه‌ی آغاز- قائل است متوجه شد. اما فوراً یک "اما"ی مرموز و نافی به یکباره ظاهر میشود و با اصل دیگری این اصل اول نفی میشود! شاید درک دیالکتیکی پدید ها که از هر روزنه و سوراخی بیرون زده میشود با درک آثار شیبستی دیالکتیک اشتباه گرفته شده است. چون فوراً به نفی آن پرداخته و نتیجه می‌گیرند: "اما او درجایی همین اهمیت را به مصرف می‌دهد و معتقد است بدون مصرف اصلاً تولیدی وجود نداشت"

این شرح و توضیح عام این رابطه است و فقط مشخصه جامعه سرمایه داری نیست. همانطور که مبادله کالائی هم در شکل ساده خود با مبادله کالائی سرمایه‌داری که در آن کالای نیروی کار و کالای پول بر همان اصل ساده مبادله میشوند یکی نیست. این نیازی بود که در دوران توحش بنا به نیازهای مصرفی طبیعی ما هم موجود بوده و خود این نیاز مصرفی برای بقا عامل پیشبرنده و تکامل فرآیند کار و نتیجتاً انسان از شکل طبیعی خود به یک مقوله اجتماعی شد. این دو قانونمندی کمی و کیفی جداست که اجتماعات انسانی را خصلت دیگری بخشیده است. مصرف تا جایی که به نیازهای طبیعی مشترکمان با بقیه حیوانات و جانداران میرسد هم از همین تعریف پیروی میکند و حتی هموزاپین ها هم این را درک کرده بودند و نیازی نداشتند تا مارکس دهها هزار سال بعد آن را در آثار خود عنوان کند. این تعریف عام را نمی‌توان برای درک درست تولید و مصرفی که خصلتهای اجتماعی و اقتصادی صورتبندی خاصی را در تاریخ یدک میکشد مبنا قرار داد و به نتایج درست، واقعی و علمی رسید.

باز با یک گرچه آغاز کرده و با یک اما ادامه میدهم:

"گرچه با طرح مقوله‌ای به نام مصرف مولد (مصرف نیروی کار، ابزار تولید و مواد خام برای تولید) مصرف غیر مولد را هم در مقابل آن قرار می‌دهد، اما

جابجائی خصلتهای عام و خاص پدیده‌ها که نه بر مبنای کارکرد واقعی آنان بلکه آنچه که در دایره التقاط ذهنی در کنار هم نشسته است، انجام میشود. مبنای عامی که خصلت هر مصرفی است اساس تعریف شکل خاصی از مصرف در یک پروسه مشخص شده و نتیجه گیریهای غیر واقعی استخراج میشود. مصرف در شکل عام خود نیاز و ضرورتی است که حتی گیاهان هم بدون شعور و آگاهی بدان، آن را هم شامل است چه برسد به انسانها. ما امر باغبانی را رها کرده و به انسانها می‌پردازیم که در تمامیت و در کل خود باید مصرف کنند تا بقا داشته باشند. یعنی همه مصرف کننده هستند و همه آنها با مصرف، نیرو و انرژی را تولید و ذخیره میکنند و این خصلت تمام انسانهاست و نه یکی یا بخش و لایه‌ای و یا طبقه‌ای. یعنی یک سرمایه دار هم حداقل به همان اندازه باید مصرف کند که یک کارگر مصرف میکند یا فنودال و برده دار و یا هر عضو جامعه که زندگی میکند. در "پایان" انجا که شما نشسته اید ما تمام انسانها و جامعه را در بر می‌گیریم. در صورتی که در "آغاز" یعنی "تولید" ما فقط بخشی از همان انسانها را تحت شرایط خاصی در بر می‌گیریم. یعنی مصرف خاصی که فقط بخشی از انسانهای جامعه را شامل میشود و خود شکل خاص این مصرف در شکل کالا شده آن اساس تمام تعریف ما از دینامیزم و مکانیسم نظام سرمایه داری است. آن "پایان" با شکوهی که شما با انبوهی از کالاهای مصرفی خوش قد و قامت روبرو هستید که بی صبرانه دستان هر مصرف کننده را می‌جوید، حاصل مصرف نیروی کار هر کسی نیست که در پایان تا کنون 7 میلیارد نفر مصرف کننده را در بر می‌گیرد. هر انسانی باید مصرف کند تا زنده باقی بماند ولی هر انسانی تولید نمیکند تا زنده بماند و فقط بخشی آن را تولید کرده که خود کمترین سهم را از آن می‌برند.

اینکه تعریف پایه ای پرولتاریا است و این اولین شاخصی است که او را از بقیه جدا میکند. یعنی اگر تولید نکند زنده نمی ماند چرا که چیز دیگری برای مبادله ندارد. اینجاست که تنها دارایی او یعنی نیروی کار و جانش در نظام سرمایه داری برای اولین بار در تاریخ تبدیل به کالا شده و مبادله و مصرف میشود. یعنی نیروی کار **بی همتانی** که با **مصرف بی همتا** تر خود تولید **ارزش اضافی** میکند. روند مصرف نیروی کار زحمتکشان با مصرف خاویار چند هزار دلاری فلان مدیر کارخانه در فلان هتل چند ستاره نیویورک و تولید نیرو و انرژی لوکس مدیریتی تفاوت دارد. مصرفی که با وجود پیروی از همان قانون ساده فتوسنتز یک گل سرخ، خود را بصورت استنمار وحشیانه زنان و کودکان نشان میدهد.

ببینیم مارکس در همانجا چگونه این مسئله را میدید. وی بعد از تشریح اشکال مختلف رابطه تولید و مصرف در اشکال "بالقوه و بالفعل" با آوردن مثالهای زنده و قابل لمس این تفاوتها را روشن ساخته و با تشریح "همانی" چند از این رابطه به این نتیجه گیری درست میرسد که در نهایت بطور روشنی اینگونه بیان میشود:

"پس برای یک هگلی چیزی ساده تر از این فرض که تولید و مصرف را **همانند** بدانند، نیست و این را نه تنها ادیبان سوسیالیست بل اقتصاددانان نظیر سه هم فهمیده اند، چراکه میگویند از دیدگاه تمامی جامعه، یا بشر بطور کلی، تولید با مصرف برابر است. استورش بر خطای سه انگشت میگذارد و نشان میدهد که جابجایی تمامی فرآوردهای خود را مصرف نمیکند بلکه قسمتی از آنها را برای ایجاد ابزارهای تولید، سرمایه ثابت و غیره کنار میگذارد. وانگهی جامعه را چونان نفسی واحد نگرستن مثل انست که از موضعی نادرست و ذهنی با آن نگرسته شود. تولید و مصرف از لحاظ یک نفس واحد، البته در حکم عناصر یک فعل واحدند، منتها باید توجه داشت که تولید مصرف، خواه به منزله فعالیت یک نفس واحد، خواه به عنوان فعالیت تعداد زیادی از افراد، در هر صورت عناصر سازنده فرآیندی می نمایند که **نقطه عزیمت واقعی** و بنابراین لحظه (وجودی) مسلط در آن **تولید است**. مصرف با فریبت خویش و نیازی که در آن هست خود از عناصر درونی سازنده فعالیت تولیدی است، اما نقطه **عزیمت تحقق (فرآیند تولیدی)** و در نتیجه **لحظه (وجودی) غالب آن تولید است (نه مصرف)**. تولید کاری است که تمامی فرآیند در آن از سر گرفته میشود. فرد شیئی تولید میکند اما با مصرف آن دوباره به نقطه اول برمیگردد، منتها به منزله یک فرد مولد و باز تولیدکننده خود. از اینجاست که مصرف در حکم لحظه از فرآیند تولیدی است."

فکر میکنم متن خود به تنهایی گویای نتایج علمی مارکس و درک بالای اوست و نیازی به توضیح اضافی ندارد. اتفاقاً مارکس در کوران و پناه تجربیات انقلابات عملی دوران خود موفق شد تا حدود زیادی قاعده دیالکتیک را از پایه درست خود وارد جمعبندهایش کند و این یاد آوریه از اشکال مختلف مصرف در واقع هشدار و دعوت به در نظر گرفتن همین اشکال مختلف پدیده هاست. گویی رها پاسخ دیگری دارند چون دوباره کار با یک "اما"ی نفی کننده دیگر ادامه پیدا کرده و نتیجه میگیرند:

اما در جایی دیگر اذعان می‌دارد که **هر مصرفی یک تولید است**، **تولید نیروی کار**: «مصرف نیز بیواسطه نوعی تولید است، درست مانند طبیعت که در آن مصرف عناصر و مواد شیمیایی؛ تولید گیاه را در پی دارد، یا در تغذیه که نوعی مصرف است؛ انسان با مصرف غذا در عین حال بدن خود را می‌سازد و تولید می‌کند». (گروندریسه 1- ص 15)

میتوانیم نتیجه بگیریم که روند تولید سرمایه داری و استنمار نیروی کار همان فرآیند مصرف را در یک فتوسنتز گیاهی دارد! خب شد که من برای مقایسه وجه عام تولید و مصرف "بی واسطه" تاریخ توحش خود "انسان" را مبنا قرار دادم تا تفاوتها را روشن کنم این رفیق که حتی آن را تا حد فتوسنتز گل های کاشته شده در گلدانهای آقای مدیر و همسان سازی امر کودک دهی با نیروی کار کالا شده "معجزه آسا" در نظام سرمایه داری که تحت روابط مشخصی ارزش اضافی تولید میکند، تقلیل داده و بعد به ارزیابی آن می پردازد.

این نقل و قول های انتزاعی و کنده شده که در واقع در متن اصلی و دامن مارکس معنای دیگری دارند را شایسته اینگونه برخورد التقاطی نمیدانم. این مباحثات در چند صفحه (12 تا 23 گروندریسه) که در آن به توضیح "رابطه کلی تولید با توزیع، مبادله و مصرف" - "مصرف و تولید" - "توزیع و تولید" پرداخته و بروشنی توضیح داده شده است.

همگون سازی تضادهای واقعی جامعه

ببینیم بعد از این همه سردرگمی بکجا میرسیم و این رفیق چه نتیجه ای از این برابر سازیها و مقایسه های غیر اصولی و علمی دارند! ایشان نتیجه میگیرند که:

" این مفاهیم را می‌توان گسترش داد. اگر تولید نیروی کار، تولید محسوب می‌شود بنابراین هرآنچه که به بارورتر کردن، مهارت و بقاء، تداوم و **تمکین این نیروی کار (از سرمایه)** منجر شود، تولید محسوب خواهد شد."

تمکین این نیروی کار (از سرمایه) به چه معنا و مفهومی؟ تمکین به معنای: دست دادن، جای دادن، پابرجا کردن، توانا و قادر گردانیدن بر چیزی، قادر و مسلط گردانیدن کسی را بر چیزی! همه اینها میتواند در این گسترش مفاهیم با "خروجی" دیگری همراه باشند و معنای دیگری را القاء کنند. تلاش میکنم با تکیه بر " بارورتر کردن، مهارت و بقاء، تداوم" که در پس و پیش این تمکین آمده ادامه دهم. پس

"بنابراین **هر آنچه** که به باروری و مهارت و بقاء و تداوم نیروی کار منجر شده یا میشود **تولید** محسوب خواهد شد"

اینجا تفاوت دو دیدگاه "فرآیند"ی از کار بیشتر مشخص شود. دیدی که فرآیند برای او در واقع ابزاری برای عام سازی و **همگون** کردن تضادهای مختلف در غالب یک فرآیند کلی است و دیدی که با فرآیند قرار دادن کار تازه بدنبال پاسخ گویی های مشخص و تلاش برای درک چگونه شدنهای گوناگون در غالب یک فرآیند کلی تر است.

اگر سخن از "**هر آنچه**" است، پس اصلی ترین عاملی که باعث باروری و مهارت و بقاء و تداوم نیروی کار (کارگر) میشود خود عنصر سرمایه (سرمایه دار) است. یعنی طبقه حاکمی که حتی علم و دانش و بار آوری را هم انحصاری و کالائی کرده و همانطور که خود بدستی عنوان کردید در نظام الینه کار سرمایه داری و تقسیم کاری که در آن، کارگر نقش تابع و از خود بیگانه ای را بازی میکند، وظیفه تاریخی اینکار را برای استنمار هر چه بیشتر بعهده خود میگیرد. در واقع این سرمایه است که بنا به نیاز دیالکتیکی خود باید نیروی کار را تداوم و بقاء بخشد تا با مصرف آن تداوم پیدا کند. رابطه تاریخی که با وجود تضادهای اشته ناپذیر خود از **وحدت و مبارزه** تشکیل شده است و دوران وحدت (نسبی) همیشه به مراتب طولانی تر از شکل حاد و **عمده** شده مبارزه آنهاست. پس خود سرمایه و هر آنچه که او بکار میگیرد نیز اینجا طبق این تعریف باید در نظر گرفته شود و در "جبهه" ای قرار گیرد که نیروی کار الینه و کالا شده ما ورود او را به صف خود خیر مقدم میگوید! این در صورتی است که خود این رفیق در توضیح "فرآیند کار" در ابتدا مینویسد که :

"بنابراین مارکس کار را **یک کلیت می‌داند- یک جبهه علیه سرمایه** و این کلیت انواع و اقسام کارهایی را که نزدیک یا کمی دورتر باعث انباشت سرمایه و افزایش ارزش اضافی (چه به صورت تسریع سیکل گردش سرمایه- یعنی توزیع و یا خدمات- و یا چه به صورت تولید بلافصل ارزش اضافه) را در برمی‌گیرد."

تقسیم "فرآیند کار" در واقع به دو کلیت: "یک کلیت- جبهه"ی کار **علیه** "یک کلیت- جبهه"ی دیگر که سرمایه داری در آن قرار دارد. پس به این خاطر با خیالی اسوده و بدون نگرانی خیلی سریع "**انواع و اقسام کارهای نزدیک و دور**" سر هم شده و "کلیت" مورد نظر ایشان تشکیل شد. چون "کلیت" سرمایه داری و "فرآیند کار"ش قبلاً مانند غده بدخیمی از بدن "فرآیند کار" ما جدا گشته و جای نگرانی نیست! اینطور نیست و این یک کلیت است با دو جبهه متضاد و تضاد جامعه سرمایه داری هم بر همین مینا قرار گرفته است. کلیت و فرآیندی که در آن باید نیروها و تضادهای آشتی ناپذیر جبهه های گوناگون در یک کلیت، فرآیند کار را تشکیل دهند. فرآیند کار بعنوان یک نیاز و ضرورت انسانی، عامل وحدت و مبارزه جبهه های متضاد در یک کلیت هستند. کار فرآیند مشترک همه طبقات و "جبهه" های جامعه سرمایه داری است و در واقع این ضیافت مشترک همه آنهاست و فرآیندی است که از قبل قوانین آن بنا به کارکردش مشخص شده و سازماندهی مشخصی را بنا به روابط مسلطی حاکم کرده است. ضیافت جشن قربانی کردن نیروی کار و تولد آزاد بردگانی که آزادانه در همان ضیافت برای قربانی شدن خود در صف بیکاران هورا میکشند و برای از دست ندادن کار با هم سرنوشت خود رقابت میکنند. "فرآیندی" که بدون حضور فعال سرمایه اصلاً معنا ندارد همانطور که بدون نیروی کار کماکان امکان پذیر نیست. به لطف مارکس با اهداف سرمایه آشنا هستم و میدانم که چه نقشی را در این فرآیند مشترک بازی میکند. همانطور که نقش **نیروی کار** را بعنوان **عنصر فعال و هنوز تعیین کننده** (طبقه جهانی) در این فرآیند میدانیم. وحدت و مبارزه این جبهه **هنوز** عامل تعیین کننده سرنوشت این شیوه تولید را تشکیل میدهد.

به همین دلیل نمی شود که بدون مشخص کردن این جبهه های **آشتی ناپذیر** متضاد، قرار گرفته در یک کلیت، در عالم واقعیت از هر "انواع و اقسام" کارهایی که دور نزدیک و بطوری "تسریع سیکل گردش سرمایه" کرده و "باعث انباشت سرمایه و افزایش ارزش اضافی" سخن گفت. این "فرآیند" مشترکی است از دو منظر، از دو جایگاه و در نهایت خاستگاه متضاد! اینکه این فرآیند از منظر سرمایه و سرمایه دار و چرخه استثماری "انگاشته" میشود یا از منظر پرولتاریا؟ برای سرمایه، ماشین ابزار بهره کشی و کسب بیشتر ثروت و انباشت آن است. برای نیروی کار، عامل کشیدن هرچه بیشتر شیر جانش به نازل ترین قیمت! تمام این انواع و اقسام ها در دنیای واقعی کارکردها و بالطبع ماهیتی دیگری دارند. ماشین در دست پرولتاریا ابزار رفاه و عدالت اجتماعی است و با او در تضاد نمیافتد. در صورتیکه فقط حق داشتن و مالکیت همین ماشین در دستان سرمایه خود کافی است تا چند میلیارد انسان را برده مدرن سازد. جایگاه این انواع و اقسام کارهای دور و نزدیک، بر بستر مناسبات و روابط تولیدی حاکم در جامعه تعیین و مشخص میشود. مناسبات و روابط کاری انسانها در جهان کنونی مسئله پیچیده ای است که ما را هنگام گسترش مفاهیم قدری محتاط تر میکند.

جدائی کار فکری و کاریدی در جهان امروز

بعد از تقسیم بدوی کار بر حسب جنسیت که میراث تاریخ حیوانی و مطیع ما از قوانین تحمیلی طبیعت بود، جدائی کار ذهنی و بدی کار شاید قدیمی ترین تقسیمی بود که جوامع انسانی به خود دید. تقسیمی که بذخود را در زمین حاصلخیز جوامع اشتراکی و کمونی اولیه کاشت تا بعدها اشکال تکامل یافته تر خود را در تاریخ طبقاتی جوامع بعدی تا به امروز به شکل مناسبات و روابط تفکیک شده و مجزای انسانها در فرآیند کار و جریان تولید، درو کند. روندی که جامعه سرمایه داری برای اولین بار آن را در تقسیم کار خود نهاده کرده. یعنی تولید اجتماعی کارخانه ای یا بقولی امروز "جهان کارخانه" شامل رتبه ها و مقامها و منسبت های فراوانی است که بدون آن فرآیند کار سرمایه داری نه در تولید و نه در بازار به پیش نمیرود. سازماندهی رتبه ای و درجه ای کار برای ادراه ماشین و کنترل نیروی کار انبوه کارکن!

رها روند جدائی کار ذهنی و بدی که در واقع مناسبات و روابط انسانها را در جریان تولید در نظام رتبه ای سرمایه داری تبلور میدهد، به مدد میطلبد تا به توضیح مرتبه ها و مقامها و مشاغل مختلفی پردازد که شاید صوری هیچ تغییری در 150 ساله اخیر نکرده باشند. مانند وکیل و وکالت، قاضی قضاوت، مدیر و مدیریت ولی در عالم واقعی آن جهانی که مارکس این قضات و مدیران و وکلای در پیشرو داشت، جهان امروز نیست و هم نیروهای مولده تولیدی و هم روابط و مناسبات آن بسیار تغییر یافته است. روابط و مناسبات و تقسیم کار سرمایه داری جهانی آنقدر گسترش یافته که سخن از جهان "بی بیرون" میشود!

امروزه باید دید که **کی و چی و چگونه** در این فرآیند **در بر گرفته میشود** و این انواع و اقسام رتبه ها چه نقشی در این "فرآیند و کلیت" دارند؟ بعد میبینید که همه چیز به این راحتی نیست و ما باید پاسخ آن خواننده دوره گرد خوش صدا را بدهیم که برای دستمزد ناچیزی میخواند و از ما تفاوت دنیای فقر و ستم زده خود را با مزدوران فربه فلان گروه موزیک یا با خیل عظیم "مزدوران" سرمایه که در همان ساعات کار به اندازه تمام عمر آن نگون بخت "دستمزد" دریافت کرده، صاحب ابزار کار نیست و نیروی کار می فروشد، می پرسد. نه تنها این با این وصف ما باید باز جواب گوی بسیاری از زنان ستم دیده و زحمت کشی باشیم که نیروی کار آنان از آنجا که **مزدی برای آن پرداخت نمیشود** و هیچ انعکاس صوری در ارزش پایانی تولید شده قابل لمس شما ندارد، نیز باشیم. با این توصیفات نمیشود این تفاوت های عینی را محو کرد. شما آوازه های رایگان و بی مزدی را که "کارگر خواننده" برای دل خوش خود می خواند به دل نگیرید و معیار و واحد مقایسه را ساعاتی بگذارید که قبلاً **نیروی سوپر سوپر کار معجزه آسای** او در عرض یک روز آن مزد (کارمزد) باور نکردنی را با همان قوانین مزدوری سرمایه داری که چیزی جز حدود حق مالکیت خصوصی از کل مازاد تولید شده نیست، به جیب زده که دیگری باید سالها برای او نیروی کار خود را بفروشد. من هم بودم از فرط شادی آن "گازه" در سال 364 روز آن را برای دل خوش خود خوانده و فقط همان چند ساعت را برای مزد میخواندم. هر دوی اینها کارگرند و به "توده" کارگر متعلق هستند؟ آیا این ندیدن واقعیات عینی از نگاهی نیست که تفاوت مدیر پبسی کولا را با کارگر پبسی کولا و شرایط عینی و زندگی آنها را در هر زمینه ای، تشخیص نمیدهد؟ من در جزوه "کند و کواوی پیرامون فرآیند کار" با آوردن مثالهای زنده از زندگی مردم تلاش کردم تا تفاوت این انواع و اقسام از کارهای ذهنی و مدیریتی و سازمانی را روشن سازم. توضیح دهم که چرا آن کارگر موسیقی که با شبی 50 دلار به خانه برگشته با آنکه در همان زمان و ساعات کار با همان انرژی صدها برابر او بعنوان "مزد" دریافت میکند، در این تفکیک های رتبه و منزله ای، دارای یک جایگاه اقتصادی و اجتماعی نیست. ولی خب گویی زیاده نویسی کردم!

حتی در دوران گذار هم این تطبیق خاستگاه و جایگاه که ما آنرا **آگاهی طبقاتی** و سوسیالیستی مینامیم برای همه کارگران میسر نیست و فقط این بخش پیشروی آن را شامل میشود و این باز یکی از تضادهایی است که دولت پرولتاری باید مکافات آنرا پس دهد. طبق تعریف شما ما حالا حالا باید منتظر این تناسب خاستگاهی و انطباق آگاهی با منافع واقعی کارگران باقی بمانیم تا "توده" کارگر شایستگی حمل نام "طبقه" را پیدا کند! آنگاه که این انتظار

به سر آمد، لزوم خود طبقه و تعریف آن هم از میان رفته و شر قضیه کنده شده است و ما وارد جامعه کمونیستی شده ایم که از تعاون انسانها و افراد آزاد تشکیل شده اند و دیگر نیازی روشن کردن این مفاهیم نداریم.

در ادامه رفیق برای توضیح و تشریح ارگانیکی "روند تولید" این توده کارگر، لیستی از مشاغل مزدی را در درون "طبقه"ی کارگر قرار میدهند که بد نیست نگاهی به آنها بیاندازیم:

"مثل تولید مثل، تولید محبت و عاطفه، تولید علم، تولید مهارت، تولید هنر، تولید سرگرمی، تولید سکس، تولید ایمان، تولید فرهنگ، تولید قانون، حتی تولید اسلحه بديهی است بخشی - گاه نسبتاً زیاد- از کارگران مزدور در سرمایه داری در خدمت تولید ابزارها و وسایلی هستند تا سرمایه بتواند نیروی کار بیشتری را به خدمت بگیرد و یا نیروی کار را بهتر استثمار کند، اما این ها نیز خود کارگرند و تولید کننده و تولید آن ها مثل تولید بقیه کارگران در خدمت منافع و مطامع و در چارچوب نظام سرمایه داری و در جهت انباشت سرمایه به کار می رود. در این چارچوب کسانی هم که نیروی کار خود را برای بکارگیری هر یک از این تولیدات می فروشند، یعنی مزدور نظام سرمایه داری هستند، کارگر محسوب می شوند."

این بار کم لطفی شامل نقش واقعی "کار غیر مادی" در روند تولید و بازتولید کار شده و تا حد شکل صوری و قابل لمس و مزدی و پولی تقلیل داده میشود. هنوز بخش بزرگی از زنان جهان در تقسیم کاری که از همان اول به نام "زن و مادر فداکار" به آنان تحمیل شد، بر سر گهوارهای نیروی کار فردا به ازای فرسایش جان و "روان" مشغول پرورش نیروی کار آینده هستند. "مادری" که باید علاوه بر کارهای مادی و مشقت بار روزانه بازتولید نیروی کار در خانه (کار خانگی)، به بازسازی عاطفی و عصبی مردی بپردازد که هر لحظه در فرایند کار با تعرضها و یورش های ستمگرانه روانی و ذهنی سرمایه و کارگزاران او نیز مقابله کرده بدین ترتیب نیرویش با سرعت بیشتری فرسایش و تقلیل یافته است. به نام "خانواده های مقدس" این کار نیز از گرده زنان کشیده شده تا در کنار پخت و پز و شست و رفت و ووو در رشته روان پزشکی اجباری از ترس کتک و فحش سنگسار و دار، دانش تجربی بیاموزد. این قسمتی از آن نیروی کاریست که مرد کارگر بدین شکل ترمیم کرده و در نهایت در پایانی که شما نشستید، بصورت فرآورده های قابل لمسی انعکاس میدهد. روندی که فقط با تیمار و تر و خشک کردن کارگر مرد امکان پذیر است و سرمایه با نازل ترین قیمت آن را با روابط و مناسباتی که حق سنگارش را هم دارد، تصاحب کرده است. آن هم در ابعاد بسیار عظیمی در جهان! اگر اینها پرولتاریا نیستند پس چه کسی دیگر؟ در تعریف شما اینها نمیگنجد، آن بخش بی هویت و بی چهره! خیر، اینگونه نیست این پرولتاریاست که سنگسار میشود و هر روزه به نام ترمز و سرکشی و خیانت بدارش میزنند و ما حاضر نیستیم این را حتی صوری برسمیت بشناسیم چون به فروش نرسیده و یا ظاهراً پتکی در دست ندارد. آیا روند تولید را بدون این بازسازی میتوانید تصور کنید؟ در خود کشورهای امپریالیستی و مراکز انباشت سرمایه هم این کار امکان پذیر نیست و با وجود این ثروت هنگفت اینان خود از بعهده گرفتن حتی بخشی از آن هم عاجزند و این هزینه سنگینی برای آنها خواهد داشت. یکی از اهداف پخش روند خود تولید مادی به کشورهای تحت سلطه در کنار نیروی کار ارزان، بازتولید ارزانتر و کم هزینه تر آن است که زنان در مرکز آن قرار دارند. تکلیف این بخش از جامعه که مزدی برای کارش دریافت نمیکند، در تعریف شما کجاست؟

آیا این تعریف ناقص شما مبنی بر "در این چارچوب کسانی هم که نیروی کار خود را برای بکارگیری هر یک از این تولیدات می فروشند، یعنی مزدور نظام سرمایه داری هستند، کارگر محسوب می شوند"، باز نادیده گرفتن بخش بسیار بزرگی از کار پرداخت نشده در مقابل بخش به فروش رسیده آن نیست؟ شاید این بخش عظیم از جامعه زنان نیز هم برای دل خوش خود در خانه بردگی میکند و گرنه به ازای آن می بایست مزد میگرفتند و هر ماه برای اثبات ریشه پرولتاری خود فیش "حقوقی" خود را به ما نشان میدادند. اینان زنان یکی از محرومین ترین و رزمنده ترین لایه های پرولتاریا هستند که واقعا چیزی برای از دست دادن ندارند! توبره "توده" کارگری به وسعت مدیر و مهندس و دکتر و پلیس و ملا و مجلس که تنها این پرولتاریای واقعی در آن جایی ندارد!

نگاهی به مبانی ارزش گذاری کار پرستاران (غالباً زنان) مزدبگیر بیاندازیم و ببینیم با تعریف رها به کجا میرسیم!
"بخش لاینفکی از کار این زحمتکش کار غیرمادی(عاطفی و محبت) است که بورژوازی رندانه آن را در ارزش گذاری کار در نظر نگرفته است. کار غیر مادی که پرستاران در بیمارستان ماداماً خودبخود برای بیمارانی که با مرگ دست و پنجه نرم میکنند، عرضه کرده و "سطح خاصی از تولید ارزش را برجسته می کند، سطحی که در آن، جنبه های عاطفی کار این زنان، برای تولید و باز تولید جامعه بسیار حیاتی به نظر می آید. پرستاران، در طی مبارزاتشان، نه تنها مسئله وضعیت کاریشان را مطرح کرده اند، بلکه در عین حال کیفیت کارشان را، هم در مناسباتش با بیمار(پاسخ گویی به نیازهای یک انسان رو در روی مرگ) و هم با جامعه (به اجرا در آوردن رویه های فنی پزشکی مدرن) به بحث کشانده اند."
باز بقول نگری "مناسبت میان کار و ارزش یک سویه نیست. کافی نیست که ساختار اقتصادی کار را زیربنایی برای روبنای فرهنگی ارزش محسوب کرد" و "ارزش به همان اندازه زیربنای کار است که کار زیربنای ارزش."

اینکه تولید "ایمان" در روند تولید چه نقشی را دارد بخود این رفیق میسپارم تا بعد بتوانم بطور دقیقتری به بررسی "کارگران ایمانی" که در واقع باید در ارتباط با تولید "قانون" و "کارگران قانون" در یک صف ارزیابی شود، بپردازیم. برای این کار بد نیست مواردی را برای تأمل بیشتر بدرفقه این انتظار کنم. امثال سروشها و موسوی ها و تمام کارگزاران و ایدولوگهای بورژوازی در ابعاد جهانی هم با همان تحلیل کار مزدوری در دولتهای سرمایه داری مشغول تولید همین "ایمان" هستند، پس آیا اینان را نیز میتوان کارگر نامید؟ آخوندها و ملاحای مستقر در ستاد و کارخانه های تولید فکری و ایمانی فیضیه و حوزه علمیه قم از پر کارترین و فعال ترین آنها محسوب میشوند. مزد و سهم امامانه نیز اجرت این کار طاقت فرساست و بخشی از ارزش کار آنها نیز در شرکت فعالان "توده" کارگر ناآگاه در قمه زنیهای مراسم عاشورای حسینی و اخلاقیات زن ستر آنها جلوه میکند. یافتن محصولات این تولیدات ایمانی را شما حتی در صنعتی ترین بخش تولید در عسلویه و روبنای منحن حاکم بر آن در بین خود کارگران نیز میتوانید دنبال کنید که از آن میتوان اثرات تخریب کننده اش را در کل جامعه نتیجه گرفت. همان معضلی که شما را بر آن میدارد به جرم این ناآگاهی درجه "طبقه" را از سر دوشی های "توده"ی کارگران عقب افتاده کنده و با اخراج از طبقه به جمعیتی بی هویت مبدل سازید. اینها فقط قسمتی از جنبه های مصرفی تولیدات این کارگران ایمانی هستند که شکل مادی گرفته و اثرات آنها را میتوان حتی در انزجار شما از "توده" ناآگاه کارگر مشاهده کرد. ولی با این وجود هر چه میکوشم نمیشود اینان را با تعریف شما حتی به زور التقاط تنوریکی هم در لایه ای از پرولتاریا جای داد. در صورتی که با ترم شما این کار باید انجام شود!

مسئله دیگر که باید توضیح داده شود، در ارتباط با "تولیدکنندگان قانون" (بگو محافظان و نگهبانان فعال نظم سرمایه داری) است که در ازای مزد از آن پاسداری میکنند. من در همان جزوه با تشریح نقش ارتش سعی کردم این مسئله را توضیح بدهم که براحتی از آن عبور شده و بدون استدلال باز آنها در زمره "توده" یا "طبقه"ی کارگر قرار گرفته اند! چرا که بزعم ایشان نیروی کار (نیروی سرکوب) میفروشند و صاحب تفنگ و چوب و شلاق و

ابزار و وسایل سرکوب برای حفظ و نگهداری از ماشین ستم و استثمار نیستند. بگذارید ما لیست صدها هزار مزدوری که حول سپاه پاسداران سازماندهی شده اند و وظیفه خطیر پاسداری از این ماشین دولتی را مانند لومپنهای انقلاب فرانسه در سرکوب انقلاب بعهدہ داشتند اضافه کنیم تا شاید با فریب شدن این لیست، ایشان اندکی بیشتر به عام سازی این مفاهیم و نتایج سیاسی آن توجه کنند. منظور کارگرانی نیست که در بخشهای اقتصادی سپاه مانند مجموعه خاتم الانبیا در روند تولید اقتصادی شرکت دارند، بلکه نیروهای نظامی و سرکوبی است که در زندانها و خیابانها و مساجد و کارخانه به معنی واقعی کلمه "مزدوری" ماشین سرمایه داری میکند و بابت آن هم "مزد" دریافت میکنند...

شاید برای برخی که دارای خاطرات خوبی از دوران بازداشت خود هستند، نیروی پلیس کارگر مزدور فریب خورده است ولی برای کارگری که همیشه با باتون های برقی چندین هزار ولتی این نیروهای دولتی سر و کار دارد، اینان نیز بخشی از ماشین دولتی هستند که در برابر او قرار میگیرند. مگر اعضای مجالس و پارلمانهای دولتهای بورژوازی و نهادهای رنگارنگ سازمان دولتی با همین شرایط که شما برای تعریف عام کارگر بکار میبرید، نیز مزدوری نمیکنند؟ با این تعریف و توبره گشاد "توده" اینها هم کارگرند و تنها چیزی که آنها را از کارگران کوره پزخانه که با وحشیانه ترین شیوه های استثمار فنا میشوند، یا زن و کودک قالبیافی که به تناسب سرعت رج های زده اش فرسایش می یابد فقط در: " تفاوت آن ها، میزان آگاهی و درجهی خصومتشان با سرمایه است!"

این سازمانها نه تنها خصومت و دشمنی با این نظام ندارد بلکه خود از ارکان بنیادی آن هستند که این بار "آگاهانه" از آن حمایت میکنند. این نه تنها چیزی برای از دست دادن دارد بلکه دقیقاً به خاطر "آگاهی" به **منافع و جایگاهش** تا گلولهء آخر هم از آن به دفاع بر میخیزد. این ها خواب و خیال نیست و در دنیای واقعی بخشهای زیادی از انسانها را در بر میگیرد که باید جایگاه و خاستگاه واقعی اینان در جامعه برای امر انقلاب جمع بندی شود. نه کلی بافی هایی که تصویر کج و غلطی از واقعیات عینی منعکس می دهد. برای دیدی که اینگونه بر امر ذهنی کارگر اصرار و پافشاری دارد، جای تعجب است که این بار در تحلیل "جبهه"ی سرمایه اینقدر سهل انگاری کرده و به نیروهای ایدئولوژیکی آن کم بها میدهد. این محدودیتها در درک و تعریف درست طبقه، نتایج نادرستی را به همراه دارد که باعث خطا در تعیین "جبهه" و صف بندیهای جامعه شده و ما را به بن بستهای تاریک میکشاند.

جای تعجب نیست اگر دیدی که به همین سهولت تفاوت مناسباتی و مزدی مدیر با هیئت مدیره ایران خود رو را با کارگر محروم و فزادده فصلی کارخانه به **"تفاوت میزان آگاهی و درجهی خصومتشان با سرمایه" تقلیل میدهد**، اینجا هم به همین راحتی دیده بر جایگاه این مزدوران (مزدگیران) نظم سرمایه داری و چگونگی تصاحب بخشی از مازاد تولید کنندگان واقعی، بسته و با یک دستور از بالا بسیاری از واقعیات عینی را همگون میسازد! واقعیاتی که تفاوت خوش گذارنی در پارتی های شبانه را با شکمهای گرسنه و شلوارهای ده بار وصله خورده کودکان کارگران نشان میدهد. حقیقت عینی بیان این واقعیات و تفاوتهاست و نه پنهان سازی آنها! روشن کردن بستر های که آگاهی بر آن قرار میگیرد، لحظاتی مادی که یکی را و میدارد که در کوره پزخانه های بربریت در روند انباشت سرمایه و تقسیم کارش در عمر کوتاه شده اش برای نان همان روز خود تن فروشی کند و یکی با چند ساعات کار دفتر نشینی و چند وکالت شرکتهای کلاه برداری سهم دهها و صدها کارگر ساده را در عرض چند دقیقه مال خود کرده و بعد دوباره با دلی خوش از خود و دنیا و **روابط و مناسباتی** که آنرا اداره میکند با صدای به مراتب بلندتری از آن خواننده بی ادب که بدون اجازه من و شما میخواند و ما او را ادب کردیم، آواز من چه خوشم و خوشبخت سر دهد. ولی با این یکی نمیدانم چکار کنم. گوئی دل این از آن بسیار خوشتر است و با این توپ و تشر زندهای من از میدان بدر نمی رود. انگار چیزی برای از دست دادن دارد! هر چیزیست باید ارزش بسیاری داشته باشد که اینچنین دل او را خوش کرده است. وگرنه امروزه سر همان کوچه از هر "توده"ء ناآگاه زن و مرد کارگر، احوالش را بررسی پاسخ میدهد: ای بابا دل خوش سیری چند!

امیدوارم که در آینده بتوانیم در روند تداوم این مباحثات بطور مشخصتری به این نیروی تعیین کننده و بزرگ اجتماعی بپردازیم تا با روشن سازی منافع کلی آنها بعنوان یک طبقه به جمع بندی واقعی تری از آنها در جامعه برسیم. فکر میکنم که اگر ما در هر قدم قادر به روشن سازی بخشی از این مقوله گسترده شویم خود گامی به جلوست و کار جمع بندی و کشف حقیقت را در نهایت کمی آسانتر میکند...

با سپاس

...راوی

بیست و سوم آبان ۱۳۸۹